

سمیرا شاهیان

بعضی آدم‌ها فقط ساکن یک کوچه

نیستند؛ بخشی از حافظه و هویت شهرند. آدم‌هایی که وقتی حرف می‌زنند، انگار با آن‌ها به گذشته سفر می‌کنی و پایه پا، خاطراتشان را زندگی می‌کنی. خدیجه عظیمیان، بانوی هفتاد و نه ساله، ساکن محله بالاخیابان، یکی از همین افراد است. او از روزهایی می‌گوید که در بیمارستان جوادالائمه^(ع) مشغول به کار شد، از برویابه مطب دکتر شیخ گرفته تا این روزها و همسایه‌هایی که در بیماری و گرفتاری همچنان به آن‌ها امیدرسانی می‌کند. خدیجه خانم بایک پسوند در بین قدیمی‌های محله معروف است. «آمپول زن» بودنش باعث شده کارش از یک شغل فراتر برود و بخشی از هویت محله شود. آن قدر که هنوز هم در خانه او، کلید خانه بسیاری از اهالی وجود دارد، یعنی صاحب خانه به او اعتماد دارد. یعنی اگر روزی بیمار نتوانست در راباز کند، خدیجه خانم می‌تواند وارد شود و کارش را انجام دهد. اما قصه او فقط تزریقات نیست. کنار پنجره باصفای خانه ترو تمیزش، پای حرف‌های او می‌نشینیم.

که از قبل بلد بودم. او تاجر پارچه بود و از کشورهای همسایه پارچه و رومبلی می‌آورد و سفر زیادی می‌رفت. آشنایانی که کارم را می‌شناختند، برای تزریق آمپول یا مراقبت از بیمار سراغم می‌آمدند و من هم درخواستشان را رد نمی‌کردم.

در همسایگی مطب دکتر شیخ

خدیجه خانم از دکتر شیخ خاطراتی دارد؛ آن زمان دکتر شیخ چند مطب در مشهد داشت. یکی از آن‌ها نزدیک محل ما بود. خانه ماته پل محله، کوچه شیخ جواد عرب بود و مطب دکتر، روبه روی مسجد مروی‌ها. البته چند مطب دیگر هم در دروازه قوچان و خیابان تهران داشت. دو خانم میان سال به نام‌های توران خانم و معصومه خانم در مطب دکتر شیخ کار می‌کردند. چون مطب نزدیک خانه مان بود، گاهی به توران خانم و معصومه خانم سر می‌زدیم، برایشان آب و چای یا خوراکی می‌بردیم. کم‌کم با آن‌ها صمیمی شدم. همین رفت و آمدهای ساده، خدیجه را به مطب دکتر شیخ نزدیک کرد. ابتدا سلام و علیک و همسایگی بود، بعد دوستی و در نهایت، کار. او که تجربه تزریقات را از سال‌های حضورش در بیمارستان جوادالائمه^(ع) داشت، در مطب دکتر شیخ هم به آمپول زدن مشغول شد.

دکتر شیخ و مطبی که خیابان بود

خدیجه خانم نخستین تصویری که از دکتر شیخ را هنوز به یاد دارد؛ پزشکی که بایک موتور گازی می‌آمد و پسرش، ارسطو هم پشت سر او می‌نشست، بعد با بایک فولکس در محله رفت و آمد می‌کرد. خدیجه خانم از شیوه کار دکتر شیخ می‌گوید: بیماران زیادی داشت، اما همیشه قرار نبود بیمار وارد یک مطب مجهز شود و پشت در اتاق پزشک منتظر بماند. از همان کنار خیابان، بیمار را ویزیت می‌کرد، نسخه می‌نوشت و بیماران می‌رفتند و دارو و آمپولشان را تهیه می‌کردند. خدیجه خانم می‌گوید بعد از آن، آمپول‌ها را می‌آوردند و من و معصومه خانم تزریق می‌کردیم. در حالی که با مرور خاطرات قدیمی، لبخندی می‌زند، می‌گوید: یک بار برای تزریق آمپول کلسیم رفتم پیش معصومه خانم در مطب دکتر شیخ. آمپول را که آماده کرد، آن قدر ترسیدم که تصمیم گرفتم دیگر اجازه ندهم کسی آمپولم را بزند. کار آنجا هم سبک و سیاق خودش را داشت. خدیجه خانم از شب‌هایی می‌گوید که کار مطب تا حدود یک بامداد طول می‌کشید و او و دیگران همچنان مشغول بودند.

آمپول زنی که کم‌کم همه می‌شناختند

هنوز وقتی خدیجه خانم در محله راه می‌رود، اهالی او را می‌شناسند. اگر بیماری نداشته باشد، خانه را تمیز می‌کند، به روضه می‌رود و بعد خودش را به حرم می‌رساند. اما تلفن یا خبری از یک بیمار، او را راهی خانه‌ای دیگر می‌کند. بعضی‌ها هزینه خدمات را بعد از هر بار مراجعه می‌پردازند. بعضی‌ها هم توان مالی ندارند و خدیجه خانم بدون دریافت پول کارشان را انجام می‌دهد. خدیجه خانم هفتاد و نه ساله می‌گوید: باید به داد مردم رسید. نباید از کنار درد آدم‌هایی تفاوت گذشت.

پرستار قدیمی محله بالاخیابان و دستیار دکتر شیخ، عمری است به همسایه‌هایش خدمت می‌کند

تزریق محبت بادستان خدیجه خانم



شاغل شدن بعد از یک خاطره

ورود خدیجه خانم عظیمیان به کار در بیمارستان از حدود چهارده سالگی آغاز شد؛ زمانی که مادرش را برای زایمان هشتمین فرزند به بیمارستان امام رضا^(ع) رساندند. آن روزها بیمارستان با شکل امروزی تفاوت زیادی داشت. به گفته خدیجه خانم، هر اتاق حدود چهارده تخت داشت و خبری از اتاق‌های خصوصی نبود. او تعریف می‌کند: مادرم به اتاق عمل نرسید و در سالن زایمان کرد. من دختر بزرگش بودم و می‌خواستم شب را کنارش بمانم، اما دکتر سالاری، که آن زمان مدیر بیمارستان بود به من گفت نمی‌گذارند شما بالای سر مریض بمانی.

به گفته خدیجه خانم، مسئول بخش زایمان در آن زمان دکتر مرندی بود و وقتی خدیجه نوجوان از او می‌خواهد اجازه دهد شب را کنار مادرش بماند، پاسخ می‌شنود که نه خانم، شما برو خانه، مادر بزرگت بماند. همین حضور در بیمارستان برای دختر نوجوان، ماجرای دیگری رقم می‌زند. خدیجه خانم تعریف می‌کند: موقع خروج، آقایی را در محوطه بیمارستان دیدم. از او پرسیدم که می‌شود من بیایم پرستاری کنم؟ او هم گفت فردا بیا، خیابان طبرسی، بیمارستان جوادالائمه^(ع).

خدیجه فردای آن روز، وعده‌ای را که شنیده بود جدی گرفت و به بیمارستان و زایشگاه جوادالائمه^(ع) رفت. فرم‌ها را پر کرد و کارش را آغاز کرد. بعدها متوجه شد آن فرد، آقای امیدوار، از دستیاران دکتر توتونچی، بوده است.

کار تجربی در بیمارستان جوادالائمه^(ع)

خدیجه خانم کار در بیمارستان جوادالائمه^(ع) را تجربی آغاز می‌کند. او تعریف می‌کند: یک اتاق دو تخته و یک اتاق چهار تخته به من سپردند. ما مریض‌ها را به اتاق عمل می‌بردیم و پس از بازگشت، مراقبت‌های اولیه را برایشان انجام می‌دادیم؛ از گذاشتن لگن زیر بیمار تا دیگر کارهای روزمره مراقبتی. او دنباله حرف‌هایش را می‌گیرد و از زیر و زنگی‌هایی که

